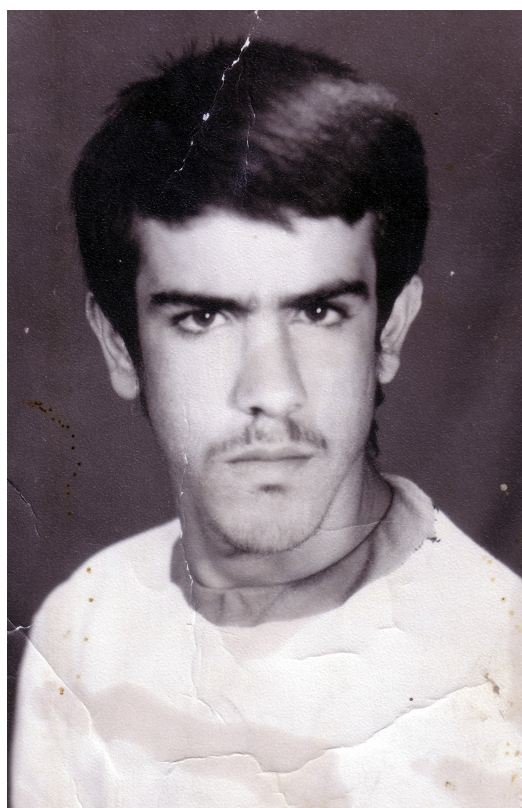


شهید حسین صبوری



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	عبدالحسین
تاریخ تولد	۱۳۴۸/۱۰/۱۲
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۴
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید حسین صبوری فرزند عبدالحسین متولد ۱۳۴۸ در خانواده مذهبی در شهر اهرم مرکز تنگستان دیده به جهان گشود. وی در دوران کودکی موفق شد در کنار پدرش قرائت قرآن فراگیرد. سپس در دبستان نوشیروان اهرم مشغول تحصیل شد و از فیوضات علمی و اخلاقی معلمین همچون آقایان احمد ابول زاده، خضر وفامنش، رضا سلیمانی، علی عالیزاده، خداکرم عالی زاده و بهره مند و پس از آن در مدرسه راهنمایی نوشیروان اهرم و دوره متوسطه نیز در شهر اهرم در دبیرستان آیت الله طالقانی تا پایه اول ادامه تحصیل داد. شهید صبوری بیشتر علاقه به ورزش فوتبال داشت و در باشگاه ورزشی شهباز اهرم مشغول فعالیت ورزشی بود. عشق به انقلاب و اسلام او را به جبهه های نبرد حق علیه باطل کشاند و به طور متناوب در جبهه حضور یافت که در آخرین مرحله در تاریخ ۲۴/۱۱/۶۴ در فاو عراق هدف تیر ظالمانه دشمن بعثی قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر مطهر و پاک او را همچون دیگر یاران عاشقش در بهشت اکبر اهرم به خاک سپردند. رسته نامبرده در جبهه ها بی سیم چی قایق بود و از همزمانش در جبهه می توان برادران قاسم شجاعی، مسلم جعفری، عباس زارعی و عبدالله کردگار نام برد.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون

گمان نکنید کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند. (آل عمران ۱۶۹)

پس از عرض سلام به صاحب الزمان(عج) و نائب بر حقش امام خمینی و با درود فراوان به مردم همیشه در صحنه و حزب الله و درود بر پدر و مادرم که همواره زینب وار من را راهی جبهه کردند. و من علی اکبر و مادرم زینب. پدر و مادر عزیزم اگر که من شهادت نصیبم شد به سوی هدفم رفتم گریه نکنید و کسی مرا مجبور به جبهه رفتن نکرده است به این نکته توجه کنید:

شیون مکن مادر در مرگ خونبارم بگذر ز من دیگر عزم سفر دارم

یعنی اگر من شهید شدم گریه نکنید و وصیتی دیگر به همکلاسی هایم دارم. ای دانش آموزان ای امیدان امام و جامعه این وصیت از من بشنوید که تا می توانید درس بخوانید و به حرف معلمین گوش کنید که معلمین به خاطر پیشرفت شما این حرف ها را می زنند و نصیحت می کنم اگر من شهید شدم و به مدرسه نیامدم شما راه شهیدان را ادامه دهید. در آخر هر مجلس هر جلسه ای، هر صبح گاهی شعار همیشگی خودتان را فراموش نکنید:

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

و برای امام دعا کنید همچنان که امام گفته اند: همیشه در نماز جمعه و جماعت شرکت کنید و حرف دل امام را برآورده کنید، قدر این رهبر را بدانید. از همشهریان عزیز می خواهم که به کوری چشم دشمنان اسلام همیشه در صحنه حاضر باشند. این قدر که خون شهیدان ریخته شده است به اسلام بگروید همیشه در دعای کمیل و در دعاهای دیگر شرکت کنید. منافقین در هر جا و در هر فرم که هستند و نگذارید که بر ضد اسلام شعار دهند.

مصاحبه

مصاحبه با یکی از دوستان شهید (غلامرضا عمرانی)

ما شهدا را به خاک نسپاریم به یاد بسپاریم. درباره شهید صحبت کردن مشکل است. خداوند در قرآن کریم شهدا را از دیگر افراد جدا می کند و مقام عظمی و پر صلابتی دارند. خانواده شهید صبوری اهل قرائت قرآن و خادم اهل بیت عصمت و طهارت بودند. شهید صبوری کم حرف می زد ولی خیلی کار می کرد. فردی متین بود و به والدین خیلی احترام می گذاشت و علاقه خاصی به حضرت ابا عبدالله الحسین(ع) داشت. و در ایام محرم، نوحه خوانی می کرد. شهید بزرگوار در نامه ای که به یکی از دوستان ۱۰ روز قبل از شهادت نوشته بود وصایا و سفارش خود را می نویسد و در نامه می نویسد که این آخرین نامه من است. شهید علاقه خاصی به مردم و امام شهدا و رزمندگان داشت. این دنیا قفس تنگی بود برای این شهدا □ ارزشمند.

مصاحبه با خواهر شهید

شهید الگوی خاصی برای همه خانواده ما بودند. او از ما می خواستند که زینب وار در ادا و انجام فرضیه الهی از هیچ کوششی دریغ نکنیم. من تشکر می کنم که شما نویسندگان، بسیجیان و پاسداران راه شهدا □ را ادامه می دهید. ما به عنوان عضو کوچکی از جامعه اسلامی خود را مدیون حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری آیت الله خامنه ای و شهدا □ گرانقدر می دانیم و عهد می بندیم که تا آخرین نفس و قطره خونمان از آرمان های شهدا □ گرانقدر پاسداری کنیم.

خاطرات

خاطره ای از زبان مادر شهید

پدر خانواده طبق معمول برای گذران زندگی تعدادی بشکه قیر طبق سفارش به در خانه مشتری می برد. در راه بشکه به خاطر دست اندازی کوچه تکان می خورد و پدر شهید که الان در قید حیات نیستند برای جلوگیری از سقوط بشکه ها دستش را تکیه می گیرد که منجر به قطع شدن دو انگشت مرحوم پدرش می شود بعد از چند روز از این ماجرا شهید صبوری به خانه بر می گردد و با حالتی آشفته از مادرش جویای حال پدر و دیگر اعضای خانواده اش می شود وقتی مادر ایشان علت پریشانی فرزند را می پرسند ایشان می گویند: دو سه شب پیش در سنگر مشغول خواندن قرآن بودم که ناگهان چشمم گرم شد و به خواب رفتم. در خواب دیدم که دست شما شکسته و از خواب پریدم بلافاصله از فرمانده تقاضای مرخصی کردم الان اینجا هستم. مادر شهید می گوید: ما چیزی راجع به پدرش نگفتم تا اینکه پدرش به خانه آمد وقتی دست بانداژ شده پدرش را دید با اضطراب پرسید چه شده؟ و ما گفتیم خاری در دستش رفته و باید چند روزی دستش را ببندیم و ایشان به قصد خرید میوه و دیگر ضروریات از خانه خارج شدند و وقتی برگشتند از پدر خواستند که دستش را به ایشان نشان دهد که باندش را عوض کند ولی بلافاصله بعد از باز کردن شوکه شدند و به سختی خود را کنترل کردند و یک چیز از پدرش خواستند که شما را قسم می دهم چه من باشم و چه من نباشم این اربابه را بفروش و در مرحله سوم که برای مرخصی آمده بودند از مادرش خواسته بود که مادر از تو می خواهم بعد از شهادتم ناله و زاری نکنی و پرچم سبز بر گردنت بیندازی و پیشاپیش جمعیت باشی و مرا بدرقه کن. چرا که اجر قربانی خود را با حرف های نامربوط از بین ببری حتی اگر دیگران هم گریستند تو ثابت قدم باش و استوار.

مادر شهید می گوید: من همراه دیگر زنان برای پخت نان و دیگر ملزومات رزمندگان به مسجد می رفتم و مدام در مسجد بودیم و من یک روز را به مسجد نرفتم ولی او با اصرار خواست که من به مسجد بروم و تصمیم گرفتم چیزی برایش تهیه کنم ولی او برای خود سیب زمینی آب پز کرده و به عنوان ناهار میل کردند و وقتی برگشتم دیدم ایشان خانه تکانی کرده اند.

شهید صبوری در مرحله سوم به هنگام رفتن به جبهه به من گفت من می روم چون ما ۷۵ یا ۸۰ روز در آنجا هستیم ولی امید بازگشتن مرا نداشته باشید. نگاهی تغییر کرده بود او همان عشق باز ممتاز حسین بود و خبری از او نمی شود. یکی از دوستان شهید برای سنجیدن جوانب و چگونگی خبر شهادت به آنجا می رود و از مادر تقاضای گرفتن خفیه (تفنگ بادی) را می کند ولی مادر به او می گوید در نبود حسین آن را به هیچ کسی حتی پدرم نمی دهم تا اینکه پدر خانواده می آید و می گوید در مغازه داشتند از شهدا صحبت می کردند و گفتند دست حسین قطع شده و الان در بسیج است. مادر شهید می گوید خدا را شکر چون جایی که حسین رفته امید بازگشتی نبود. مادر شهید می گوید: همسایه ها می آمدند اشک چشمانشان را پاک می کردند و کناری می نشستند. مادر شهید هم به خیال این که آنها از زخمی شدن پسرش ناراحت هستند ولی دیدم بعضی از زنان و مردان در حال تکاپو هستند و وسایل را آماده می کنند. در همین حین برادر کوچک شهید وارد می شود با صدای بلند آمیخته به فریاد خطاب به مادر شهید می گوید دیدی چه شد؟ دیدی چه کار کردی؟ و...

و مادر شهید هم می گوید: برادر جان خدا را شکر کن، دستش قطع شده، من اصلاً امید بازگشت او را نداشتم بهتر است شکر گزار خدا باشیم. برادر شهید که متوجه می شود بر سر خود می زند و برادرت خود همین را می خواست و خود راهش را انتخاب کرده بود. و وارد خانه می شود و لباس عوض می کند و شال سبز را بر گردن می گذارد و به همراه مردم عازم بسیج می شوند و در آنجا شهید صبوری را می بینند که در بین بسیجی ها احاطه شده یکی می گوید: آیا مادرش طاقت دارد که او را ببیند با قاطعیت مادر اعلام آمادگی می کند می گوید مادر شیرم حلال باشد و ایشان روانه قبرستان برای خاک سپاری می شوند. مادر شهید با استقامت و استواری برای نهادن

فرزندش در دل خاک قدم بر می دارد در آنجا طبق وصیت خود تابوت فرزند را به کمک چند نفر در درون قبر می گذارند ولی مادر طاقت نمی آورد و غش می کند و وقتی چشم می گشاید خود را در بهداری می بیند.

خاطراتی دیگر از هم رزم شهید (خدا رحم انصاری)

چندی بعد از مراجعت در تاریخ ۶۴/۱۰/۲۷ مجدداً به اتفاق شهید حسین صبوری، ابراهیم ملکی، عبدالحمید شریفی، عبدالرحیم غلامی، عبدالرسول شورکی (فرزند غریب) و عبدالله نامجو به جبهه اعزام شدیم.

در آزادسازی فاو عراق در عملیات والفجر ۸ نیروهای اسلامی از جمله شهید صبوری نقش مهمی را ایفا کردند. حین عملیات والفجر ۸ محور اسکله های الامیه والبکر گردانی که شهید صبوری در آن حضور داشتند مأمور تصرف این اسکله ها شد. شهید صبوری که دوشی کاجی بود همراه همزمانش در شب به سوی دشمن حرکت کردند. دشمن که از طریق ستون پنج از حرکت آنها اطلاع داشت اسکله را مجهز به سلاح های پیشرفته و مدرن کرده بود و چنان آتشی سنگین را به طرف نیروهای رزمنده اسلام گشودند که تعدادی از قایق ها غرق و شماری از رزمندگان به درجه رفیع شهادت رسیدند. یکی از دوستان همراه شهید صبوری می گفت چون حسین همیشه می گفت و شوخی می کرد دیدم که در قایق دراز کشیده، خیال کردیم شوخی می کند. سرش به دامن گرفته و متوجه شدم که از ناحیه سینه هدف قرار گرفته و در دم شهید شده است. فوراً به وسیله فرماندهان دستور عقب نشینی صادر شد و بعد از چند روز با نقشه جدید این دو اسکله به تصرف رزمندگان اسلام و همزمان شهید صبوری در آمد.

رؤیاهایی از مادر شهید

در شب هنگام سحرگاهان در خواب دیدم که شهید جهت مداوای مریضی من به منزل آمد. آن شب، شب عجیبی بود. جسد شهید در بسیج اهرم بود. شهید به من گفت: مادر بیا برویم دکتر. گفتم: مادر تو که نه وسیله داری نه خیلی اهل مسافرت به شهرها هستی. گفت: مادر من همه جا را می دانم تا من پریدم که حرکت کنم با او بروم از خواب بیدار شدم.

بعد از شهادت شهید چند ماهی گذشته بود شبی در خوابم آمد به من گفت مادر یک زنجیر آورده ام هدیه کنم به برادرم عباس و ساعت مچی هم آورده ام برای خواهرانم و از خواب بیدار شدم. من دیگر بعد از آن خوابی از شهید ندیده ام.

خاطراتی از برادر شهید

من در کلاس دوم راهنمایی درس می خواندم وقتی که از مدرسه بر می گشتم. در بین راه خبر پرواز و شهادت حسین عزیز را شنیدم. چه قدر دلم برای حسین عزیز تنگ شده بود. سرانجام نتوانستم روی حسین را بینم چرا که او کارگری می کرد و با پول کارگری خود برای ما لباس و کفش و ... می خرید. او درس بزرگی برای ما داد که تا ما زنده ایم هرگز یاد و خاطره آن بزرگوار فراموش نخواهیم کرد. انشا الله که ادامه دهنده راه این شهید

خاطره ای از اعزام شهید (از زبان مادر)

شهید چندین بار از من می خواست که می خواهم به جبهه بروم. گفتم: تو ملاحظه حال ما را کن تو که برادرت جبهه است. پسر بزرگم عباس در جبهه کردستان بود به هر وسیله او عزم سفر کرده و راه خود را انتخاب کرده بود. او راه سعادت را انتخاب نمود و چه زیباست عاشق دلباخته ای که خود عزم دیدار نماید. پدر شهید اهل قرآن و دعا و اذان گویی مسجد بود و می گفت من نمی توانم مانع رفتن او به جبهه شوم من هم گفتم: مادر برو به امان خدا و او از همسایگان و بستگان و دوستان حلالیت طلبید و با دیگر برادران شجاع تنگستانی گام به جبهه های نبرد و حق علیه باطل گذاشت.

سجایای اخلاقی شهید

شهید حسین صبوری در خانواده ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود. از همان کودکی در کنار پدر قرائت قرآن را فرا گرفت. و از همان کودکی یار و همکار و همراهی برای مادرش بود و ایشان در بین دوستان از نظر اخلاقی و مذهبی چهره ای درخشان و تمام عیار بود اهل ورزش بود و در باشگاه ورزشی شهباز اهرم با دیگر شهدا به نام های ناصر شاهنده پور و علی قاسم زاده بارها در کنار هم بودند. الگویی برای دیگر اعضا خانواده خود بود در نماز جماعت به طور مرتب حضور داشت. از صدای دلنشین برخوردار بود مداحی و شروه خوانی و اذان گویی را خیلی دوست داشت در مراسم مختلف مذهبی از جمله مراسم ماه محرم و صفر و ماه مبارک رمضان و دعای توسل و کمیل پیش قدم بود اهل جبهه و دفاع از آرمان های مقدس نظام جمهوری اسلامی ایران بود و پیرو ولایت او احترام خاصی برای والدین خود قائل بود تا آنجا که حتی لحظه ای بدون اجازه پدر و مادر از خانه بیرون نمی رفت همه همسایه ها از او راضی بودند به کمک و یاری آنها می شتافت اگر از بابت کارگری پولی عایدش می شد آن را خرج پدر و مادر و برادران و خواهران خود می کرد. حتی نمی شد که یک روز روزه اش از دست برود. اهل مطالعه بود. و بیشتر به کتب مذهبی علاقه داشت. او بسیج و بسیجی را خیلی دوست می داشت و اکثر شب ها در بسیج اهرم به نگهبانی می پرداخت و در سه مرحله با دیگر دوستان خود عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل شد و چنانچه شایسته شهادت بود با شجاعت و دلاوری هایی که از خود نشان می داد سرانجام به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

غزل سرخ

سواران شوریده بر زین سرخ

هلا پاسداران آیین سرخ

به دیوان مردی مضامین سرخ

به شعر دلیری تصاویر سبز

وفاتان به آن عهد دیرین سرخ

از این باغ زنگار زردی زدود

چه دیدید آن سوی پرچین سرخ

گذشتید چون از حصار خزان

پس از برگریزان و پر پر شدن

مبارک شما را گل آذین سرخ



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر